سيره عملى امام چهارم ـ عليه السلام ـ

«قسمت اول»

حسين مطهرى محب

امام ـ عليه السلام ـ و امامت

شام، از آن روز كه به تصرف مسلمانان درآمد، فرمانروايانى چون خالد پسر وليد و معاويه پسر ابوسفيان را به خود ديد. مردم اين سرزمين نه سخن پيامبر را شنيده بودند و نه روش اصحاب او را مى دانستند. تنى چند از صحابه رسول خدا هم كه بدان سرزمين رفتند و سكونت جستند، مردمانى پراكنده از يكديگر بودند و در توده هاى مردم نفوذى نداشتند. در نتيجه مردم شام كردار معاويه پسر ابوسفيان و پيرامونيان او را سنت مسلمانى مى پنداشتند ... بنابراين شگفت نيست كه در مقتلها بخوانيم:

«به هنگام درآمدن اسيران به دمشق، مردى در روى على بن الحسين ـ عليه السلام ـ ايستاد و گفت: سپاس خدايى را كه شما را كشت و نابود ساخت و مردمان را از شرتان آسوده كرد و اميرالمؤمنين را بر شما پيروز گردانيد.» [1]

معاويه وقتى به قدرت رسيد، از هيچ تلاشى براى بسط نفوذ خود فروگزار نكرد و شرايط را به گونه اى درآورد كه سرانجام از مردم براى فرزند خود يزيد نيز بيعت گرفت. او در مدت تسلط خود بر شام و غير آن، لعن بر حضرت اميرالمؤمنين على بن ابى طالب ـ عليه السلام ـ را در خطبه ها رواج داد.

بر اثر نيرنگهاى او بود كه ماجراى حكميت و متاركه جنگ و صلح امام حسن ـ عليه السلام ـ و ده سال سكوت و عدم تحرك نظامى امام حسين ـ عليه السلام ـ پيش آمد. معاويه، خلافتِ رسول الله ـ صلى الله عليه وآله وسلم ـ را كه بايد در امام معصوم ـ عليه السلام ـ متبلور مى شد به ملك و حكومت موروثى تبديل كرد و از مردم با ابزار «زر» و «زور» و «تزوير» براى فرزند شراب خوار و متجاهر به فسق خود، يزيد، به عنوان خلافت و حكومت بر مردم، بيعت گرفت.

سه مفهوم «اطاعت از ائمه»، «لزوم جماعت» و «حرمت نقض بيعت» از رايج ترين اصطلاحات سياسى بود كه خلفا به كار مى بردند. شايد بتوان گفت سه مفهوم مزبور، پايه خلافت و نيز دوام آن را تضمين مى كرد. اين سه واژه، اصول درستى بود كه به هر روى، در شمار مفاهيم دينى ـ سياسى، اسلامى بود. چنانكه از نظر عقل نيز، براى دوام جامعه و حفظ اجتماع رعايت آنها لازم مى بود. [2]

اما از اين مفاهيم سوء استفاده شد و در واقع براى تحكيم حكومت نامشروع بهره بردارى شد. «اطاعت از امام بايد كرد ولى آيا از امام عادل بايد اطاعت كرد يا اطاعت از سلطان جائر هم واجب است؟ حفظ جماعت يعنى عدم اغتشاش و شورش و حفظ وحدت و عدم ايجاد تزلزل در جامعه، اما آيا در حكومت استبدادى و جائران نيز اين اصل، بايد رعايت شود؟! حرمت نقض بيعت به عنوان رعايت عهد، در اسلام تمجيد شده است، اما اگر با حاكمى جائر و فاسق و متجاهر به فسق مثل يزيد بيعت نشد يا بيعت با او شكسته شد باز اين حرمت هست؟!» [3]

عمال يزيد با چنين ابزارى به جنگ با اهل بيت رسول الله ـ صلى الله عليه وآله وسلم ـ آمدند. آنان تمامى مفاهيم اصيل اسلامى و سيره نبوى را تحريف مى كردند.

سرانجام ماجراى كربلا به وقوع پيوست. اينجاست كه نقش امام زين العابدين ـ عليه السلام ـ آشكار مى شود.

امام على بن الحسين ـ عليه السلام ـ در محرم سال 61 هجرى كه حادثه خونبار كربلا به وقوع پيوست، به امامت رسيد. در اين حادثه بيشتر شخصيتهاى بنى هاشم همراه سيدالشهداء به شهادت رسيدند و بنابر تقدير الهى امام زين العابدين ـ عليه السلام ـ به علت بيمارى از گزند بنى اميه در امان ماند تا منصب امامت را بعد از سيدالشهداء ـ عليه السلام ـ به عهده بگيرد. بنى اميه در شرايطى نابرابر، به ظاهر بر دشمن خود چيره گشته و بازماندگان آنها را به اسارت گرفته بود و اين پيروزى ظاهرى، شيعه را دچار ضربه روحى و روانى گيج كننده اى كرده بود.

در اين حال، امام سجاد بايد مديريت اين كشتى شكسته را در اين درياى متلاطم و مواج به عهده مى گرفت. اين در حالى بود كه براى شيعه، ياران بسيار كمى باقى مانده بود به نحوى كه از امام ـ عليه السلام ـ نقل شده است كه «ما بمكّة و المدينة عشرون رجلاً يُحبّنا.» ; [4] «در مكه و مدينه، بيست نفر دوستدار واقعى نداريم.»

از امام صادق ـ عليه السلام ـ نقل شده است:

«ارتدّ الناس بعد قتل الحسين ـ عليه السلام ـ اِلاّ ثلاثة: ابو خالد الكابلى و يحيى بن ام الطويل و جبير بن مطعم، ثمّ الناس لحقوا و كثروا.» [5]

«بعد از شهادت حسين ـ عليه السلام ـ مردم برگشتند مگر سه نفر: ابوخالد كابلى، يحيى بن ام الطويل و جبير بن مطعم. بعدها مردم آمدند و ملحق شدند و زياد شدند.»

على بن الحسين ـ عليه السلام ـ پيام رسان كربلا

الف) پيام امام در كوفه

دانستيم كه امام سجاد ـ عليه السلام ـ در چه شرايطى به امامت رسيد. حال بايد با توجه به شرايط موجود، وظيفه امامت را به انجام رساند. او بايد خاندان پيامبر را معرفى كند، بنى اميه را به مردم بشناساند و عملكرد مردم كوفه را مورد نكوهش قرار دهد و آنان را متنبه سازد و سرانجام سيره نبوى را آشكار ساخته، نور حقيقت سنت جد بزرگوار خود را از پُشت ابرهاى تحريف سالهاى تسلط منحرفان و دنياطلبان بر مردم بتاباند و پيام كربلا را برساند; همان هدفى كه حضرت سيدالشهداء پيشتر معين نموده بود: «... انما خرجت لطلب الاصلاح فى اُمّة جدى ـ صلى الله عليه وآله وسلم ـ اُريد أن آمر بالمعروف و أَنْهى عن المنكر و أسير بسيرة جدّى و ابى على بن ابى طالب ـ عليه السلام ـ .» [6]

«خروج من براى اصلاح انحرافات پيدا شده در امت جدم و امر به معروف و نهى از منكر مى باشد و سيره ام، سيره جدم و پدرم على بن ابى طالب ـ عليه السلام ـ است.»

حال، حضرت سجاد ـ عليه السلام ـ در ميان كاروان اسيران در آن شرايط دشوار و پيچيده، اين كار را آغاز مى كند. اين كاروان به كوفه مى رسد، امام ـ عليه السلام ـ به مردم اشاره مى كند كه ساكت باشند، همه سكوت اختيار مى كنند.

حضرت به پا خاسته و خداى را سپاس مى گويد، نام پيامبر ـ صلى الله عليه وآله وسلم ـ را مى برد و بر وى درود مى فرستد. سپس مى فرمايد:

«ايّها الناس! من عرفنى فقد عرفنى و من لم يعرفنى فأنا أعرّفه بنفسى: انا على بن الحسين بن على بن ابى طالب ـ عليه السلام ـ أنا ابن من انتُهِكَت حرمتُه و سُلبت نعمته و انتُهب ماله و سُبِىَ عياله.» [7]

«اى مردم! هر كه مرا شناخت كه شناخته است و هر كه نشناخت، من خود را به او معرفى مى كنم. من على فرزند حسين فرزند على بن ابى طالبم. من فرزند كسى هستم كه احترامش هتك شد و اموالش ربوده شد و ثروتش به تاراج رفت و اهل و عيالش اسير شد.»

سپس مى فرمايد:

«أنا ابن المذبوح بشطّ الفرات من غير ذَحْل و لا تُرات، أنا ابن من قُتل صبراً، و كفى بذلك فخراً.» [8]

«من فرزند كسى هستم كه او را در كنار رود فرات بدون سابقه كينه و عداوت سر بريدند، من فرزند كسى هستم كه او را با شكنجه كشتند و همين فخر او را كافى است.»

كوفه شهرى است كه نام على بن ابى طالب، براى آن آشناست. كوفه شاهد عدالت على ـ عليه السلام ـ بوده است. مركز خلافت آن حضرت، همين شهر است و تا جهان باقى است لبريز از طنين ناله هاى على ـ عليه السلام ـ نيز خواهد بود. نيز كوفه شهرى آشنا با نام و ياد و شخصيت حسين بن على ـ عليه السلام ـ است; چه آنكه دعوت از او توسط مردم بىوفاى همين شهر بوده است. آنان بودند كه با آن حضرت بيعت نموده، نامه ها به وى نوشتند و از وى دعوت نمودند تا بدانجا بيايد و در ركابش با بنى اميه ستيز كنند و حق خلافت را به حق دار دهند.

ولى معرفى امام سجاد ـ عليه السلام ـ نكته اى ديگر را نيز در بر دارد. گويا او روضه مى خوانَد، او مى فرمايد من پسر آن كسى هستم كه چنين كشته شد و بر مال و اهل و عيال او چنين پيش آمد. من فرزند همان كسى هستم كه حفظ حرمت او واجب بود ولى حرمت او را شكستند. همان كسى كه جدش رسول الله ـ صلى الله عليه وآله وسلم ـ براى او، حرمت قائل بود.

آرى اين در واقع اولين روضه اى بود كه على بن الحسين ـ عليه السلام ـ براى آن مردم خواند. بعد مى فرمايد:

«أيّها الناس فاُنشدكم الله! هل تعلمون انكم كتبتم الى أبى و خدعتموه و اعطيتموه من انفسكم العهدَ و الميثاق و البيعة و قاتلتموه.» [9]

«اى مردم! شما را به خدا سوگند، آيا مى دانيد كه شما بوديد كه به پدرم نامه نوشتيد و فريبش داديد؟ و با او عهد و پيمان بستيد و بيعت نموديد و به جنگ با او پرداختيد؟»

آن حضرت ـ عليه السلام ـ با اين كار، وجدان خفته مردم را بيدار نموده، عمل بدِ آنان را به رُخشان مى كشد و سپس به نكوهش آنان مى پردازد:

«فَتَبّاً لما قَدَّمْتُمْ لانفسكم و سوأةً لِرأيكم بأيّة عين تنظرون إلى رسول الله ـ صلى الله عليه وآله وسلم ـ اذ يقول لكم قتلتم عترتى و انتهكتم حُرمتى فَلَسْتُمْ من اُمّتى.» [10]

«مرگ بر شما باد، اين كردارى كه از پيش براى خود فرستاديد و رسوايى بر اين رأى شما. با چه ديده اى به روى رسول خدا نگاه خواهيد كرد هنگامى كه به شما بگويد: عترت مرا كشتيد و حرمت مرا هتك كرديد، پس از امت من نيستيد؟!»

راوى مى گويد:

«صداها از هر طرف برخاست و به يكديگر مى گفتند: نابود شده ايد و خود نمى دانيد ... .» [11]

اين اولين پيام و بيدار باش بود كه از زبان مبارك آن حضرت كه به سرچشمه وحى متصل است جارى شد. نوبت به مسائلى رسيد كه در كاخ ابن زياد اتفاق افتاد. وقتى گفت و گو بين ابن زياد و حضرت ـ عليه السلام ـ پيش آمد، ابن زياد از شجاعت و صراحت لهجه آن حضرت به خشم آمد. او كه از پيروزى ظاهرى، مغرور بود، توقع نداشت كه از اين اسيران كه تمامى مصيبتها بر آنها وارد شده بود، چنين روحيه اى را مشاهده كند. آن مغرور ساده دل ناآشنا با خاندان وحى، حضرت را تهديد به كشتن كرد و اينجا بود كه حضرت ـ عليه السلام ـ ضربه روحى و روانى گيج كننده اى بر ابن زياد وارد كرد.

حضرت فرمود:

«أَبِا القتل تُهدّدنى يا ابن زياد؟ أَما علمتَ أن القتل لنا عادةً و كرامتُنا الشهادة؟» [12]

«اى ابن زياد! تو مرا به كشته شدن تهديد مى كنى؟ آيا ندانستى كه كشته شدن براى ما عادت است و شهادت مايه سربلندى ماست؟»

با كمى تأمل در اين سخنان معلوم خواهد شد كه با هيچ شيوه اى نمى توان با اين سخنان برخورد كرد. وقتى حضرت ـ عليه السلام ـ مى فرمايند كشته شدن براى ما عادت است و شهادت مايه سربلندى، با چه روشى مى توان، در مقابل اين نگرش ايستاد؟ اين كلام حضرت، اعلام پيروزى مطلق است.

او با اين كلام، تمامى دستاوردهاى ابن زياد را به باد داد و فرمود آن چه در كربلا پيش آمد يك پيروزى تمام عيار براى ماست; چه اينكه شهادت مايه سربلندى ماست و تا تاريخ هست، اين شعار زنده خواهد بود.

وقتى ابن زياد، حضرت را تهديد به قتل كرد، امام ـ عليه السلام ـ خطاب به او فرمود: اى ابن زياد! آيا مرا به كشته شدن تهديد مى كنى؟ آيا ندانستى كه كشته شدن براى ما عادت و شهادت مايه سربلندى ماست؟!

ادامه دارد

پى نوشت :

 [1] - زندگانى على بن الحسين ـ عليه السلام ـ ، سيد جعفر شهيدى، دفتر نشر فرهنگ اسلامى، تهران، چ 8، 1377، ص 65.

[2] - حيات فكرى و سياسى امامان شيعه ـ عليهم السلام ـ ، رسول جعفريان، انتشارات انصاريان، قم، 1381، ص 221; تاريخ خلفا ، رسول جعفريان، سازمان چاپ و انتشارات، تهران، 1374، ص 490.

[3] - حيات فكرى و سياسى امامان شيعه ـ عليهم السلام ـ ، رسول جعفريان، ص 222; تاريخ خلفا ، ص 490 ـ 491.

[4] - بحارالانوار ، مجلسى، ج 46، ص 143.

[5] - اختيار معرفة الرجال ، كشّى، ص 123.

[6] - بحارالانوار ، مجلسى، ج 44، ص 329.

[7] - اللهوف على قتلى الطفوف ، سيد بن طاووس، با ترجمه سيد احمد فهرى زنجانى، اميركبير، تهران، 1379، ص 165.

[8] - لهوف ، ص 165 و 166.

[9] - لهوف ، ص 166.

[10] - همان، ص 166.

[11] - همان، ص 166.

[12] - همان، ص 171.